



۳۷۳



۳
۱۲
۴۷۹

مستور
مستور

۱۴۲.۵
۴۹۲

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۳۷۹



$\frac{۳}{۱۲}$
۴۷۹

مستور
مستور

۱۴۲.۵
۴۹۲



۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اعوذ برب سها وسها
من كل عقرش وفي لا وجه
منع فرنيا فرنيا فرنيا

ملکوت کتابت
کسب

در روز شنبه ۱۲۰۵
از سید محمد باقر
در روز شنبه ۱۲۰۵
از سید محمد باقر
در روز شنبه ۱۲۰۵
از سید محمد باقر

شعری فخری ترشیری



۱۲۰۵

نولد و جمع سلطان شمس
نزد زکریا المصطفی
۱۲۵۵

ال لاله مال حقوق

اعوذ برب سها وسها
من كل عقرش وفي لا وجه
منع فرنيا فرنيا فرنيا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که خطیب از منم نامدار
و حدیث و نقل و تلامذ
از خانیق و عسکری
که در طایفه است
ملاکشی را که در شکست
یا در غم یا در شکر

[illegible]

شش می گفتم ایندیچک را
 که خورشید را صورت عالم بود
 از دافسر لاله بر فرق می
 رک تا کی امیر را غم از د
 سکون در مشرفان شتاب
 ایستاد و زندی و راسی
 یکی در خوابت مست نیاز
 بی شب نشینان بزم طرب
 شریاد و ملک رحمت را
 شرب عشق و غم شام
 و زوشت که نغمه در کام می
 لکد کوب سی پیغم از د
 از دست که در هر ارقاب
 طلبکار او دیری و مسجدی
 یکی جسمی است نیاز
 یزاد نقل انحر که نشان

تتم

کرامت خفیه جهان است
نور بند خورشید در بند است

بهارت زنت و معشوق
می کند و در این
بهارت میل به
نخچه است بهیچ
بهارت کمالی
از اقطاب
صاحب از این

بها کن مبارک بوی
دو چرخ کشت و بخت
بشا کل و ماری
دو یکس که پشردن
موا از غمت فخر کن
نزد که میان دیدم کل
داری تا ز کوه داده کل

ز شوق شربتستانان
 جوی گمان صبح اجافتم
 ز رخ می قدرش ماه دل
 بطرف چمن جبر جبر می
 زلف صراحی بغیر آورد
 بی میکش آن بی صیغ عطار
 منم آری آن دنیا نمان
 چراغی خوشم مبارک است
 کشیدم که خواں رک و نوا
 و این نه کو خیمه زده باز
 پست و نیم و نیم
 تیر سحر پرشته جام پلال
 تراشیده از کهر بانی
 که وینر و بر زم زده انباده
 پیاز است بغی فوسل
 که آوردم زنی نشانی
 نهالت طر مبارک است
 به نیک و روان است

بسیار است کف دست بر کف
 بسیار است بی مهر تر است
 بسیار است ای به خواران بسیار
 بسیار است ای خلوتی فروده باد
 بروی چو سمرقند اساعز گز
 بر احوال دنیا بهای گز
 فرار است از خیل و غطفار
 چنان می نشینی جهاد حای

تقریباً

که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی
 که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی
 که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی
 که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی

عجب نیست که گوید بی زبان	بنامم که در پشیمانی
که در کز شیخ ورع کتاب	که در دلم که در پشیمانی
چنان فوق می بخشد و میجو	بنامم که در پشیمانی
چنان برده می طبعها را روت	که در دلم که در پشیمانی
پاسا قی آن بنه میسار	بنامم که در پشیمانی
باز آرد آن نجابتی مستح	که در دلم که در پشیمانی
فرویز از آن غیرت از خون	بنامم که در پشیمانی
که صد نوبت شش او افکنم	که در دلم که در پشیمانی
پاسا قی آن بر طبعه بخار	بنامم که در پشیمانی
که نکلیس چرخ شسته طاقم	که در دلم که در پشیمانی
به تا دین و امکا به بخار	بنامم که در پشیمانی
به پاسا قی ای میسک کوی	که در دلم که در پشیمانی
شکاری بخار طبعه مخم	بنامم که در پشیمانی
پیار او که در کوه و غنیمت	که در دلم که در پشیمانی
بجان خودت که پسر خرم سار	بنامم که در پشیمانی

نمونه

که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی
 که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی
 که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی
 که در دلم که در پشیمانی
 بنامم که در پشیمانی

رسته باز که کن عیش بهرام را	بنامم که در پشیمانی
به دهی که در دم سیه دهن	که در دلم که در پشیمانی
سرت کرد ایسا قی نازین	بنامم که در پشیمانی
چو از جام شش پنج جم جدا	که در دلم که در پشیمانی
غذای تو تا بیم عمر شریف	بنامم که در پشیمانی
که ایمم اما که ای بام	که در دلم که در پشیمانی
خواب از خود کج کون و فساد	بنامم که در پشیمانی
ز بی لطفی چرخ بر و اگر است	که در دلم که در پشیمانی
و هر کس الشات تو بخش	بنامم که در پشیمانی
خدا را شرم به این نرکت	که در دلم که در پشیمانی
شوم و اوج پسر سوی بقا	بنامم که در پشیمانی
تو آن بزم جام طرب سکت	که در دلم که در پشیمانی
نیار و در موج غم شستم	بنامم که در پشیمانی
تو آن دیدم باز درون شتاب	که در دلم که در پشیمانی

پساقی از سر مرا و اریان	بجاست رفیق چمن چنان
ز حد رفتن اختلافات عقل	علاوت شادت و شغل عقل
شود خرد را بخت پرورد	بداند اگر معنی لفظی
که از طاق بر شو قی بساز	نمادی که اری بشی نیاز
بموس کرده ام کعبه بی غیر	چه کرد و اگر کردت کردی
از طاعت دارم امید فلاح	که رهنش است و تقی صلاح
پس خاطر من کشاید غناغ	زنی خرد ز پندش و غناغ
ز غار احمد ساحل رسلا	که راندیم کشتی که دایم

خطب مزاحه

بر و خمد از صفا و روض	که از در و جوی شوی سیاه
چرخ گل کسوتیت و شغل	جگر می تابد دل نشد
بت را بوسید بخت	ز بخت نشد شغل دانه
تی سوزد آتشوات بخت	بی خرد در کام جانیت
بست نفیقا و حجب له	نخوشیت از غول و ناله

ز غما به بگذر که در کایت	بی سپهر بزرگی بست نایت
نه صاحب ل بر خو و بسند	تو سگی مره فکر، موس چن
ترا وضع زندان تعجب کن	نمادی تعصب تعصب کن
ازین پیش رخسار تنه مران	برون کن ز دست طبعان
خراست مجسمه عقل و پیش	بیا پیش در خراست پیش
نخوامی بنای بقار حسد آ	کجای پیستی ز لای شب آ
پامغی شمع روی بدان	درین پی تیره و غمی همان
و کز به جریغ آن کوشیدار	توان گفت شاید یکی از
کرو سار چشمه کی خستوش	که چشمه تو خون را در رنگ و
بنامه این فکر کردن جناب	که بر کشتن خورشید آید
ز می بارگاه و این آسمان	که یک جبهه و است و در
شمال و سبانا کرد فضا	ز حجاب در کیکی حجاب
در آید ره بوسان راه آ	ز کلمه خاور و سپاس آید
مندی را با و رده پیش طاق	خود خورده کن من پیش و

شش رخساری که در دانه
 میسای برین بکار
 بپشت طبع بد چنان
 بی خشت غفلت
 ز غما به بگذر که در کایت
 نه صاحب ل بر خو و بسند
 ترا وضع زندان تعجب کن
 ازین پیش رخسار تنه مران
 خراست مجسمه عقل و پیش
 نخوامی بنای بقار حسد آ
 پامغی شمع روی بدان
 و کز به جریغ آن کوشیدار
 کرو سار چشمه کی خستوش
 بنامه این فکر کردن جناب
 ز می بارگاه و این آسمان
 شمال و سبانا کرد فضا
 در آید ره بوسان راه آ
 مندی را با و رده پیش طاق

پساقی از سر مرا و اریان
 ز حد رفتن اختلافات عقل
 شود خرد را بخت پرورد
 که از طاق بر شو قی بساز
 بموس کرده ام کعبه بی غیر
 از طاعت دارم امید فلاح
 پس خاطر من کشاید غناغ
 ز غار احمد ساحل رسلا
 بر و خمد از صفا و روض
 که از در و جوی شوی سیاه
 چرخ گل کسوتیت و شغل
 بت را بوسید بخت
 تی سوزد آتشوات بخت
 بست نفیقا و حجب له
 نخوشیت از غول و ناله

[illegible]

10

شود نه ملک گوی چو عسک
نه از نه پیر وای طوفان فرخ
چو اناج بر روفا مایه دار
که عقل کل کمب می شور
که قه زید ارشاد می فال
توان لاله وارغواں پوش
زنده جوش نایب شرم از تین
اضحیت نمود و دل کشان
شود و بر هیچ راه طاقی
رنوکاری اوست رنکاه
رو و زهر پیشی بکار نیاز
تبسم به واریزد شک
پریشانی زلف و دانه سی
کمب جام زهر زندان بود

[illegible]

<p> در این دامن کزین دامن پیرایه ای که در این دامن کزین دامن پیرایه ای که </p>	<p> در این دامن کزین دامن پیرایه ای که در این دامن کزین دامن پیرایه ای که </p>	<p> در این دامن کزین دامن پیرایه ای که در این دامن کزین دامن پیرایه ای که </p>	<p> در این دامن کزین دامن پیرایه ای که در این دامن کزین دامن پیرایه ای که </p>
---	---	---	---

فانی

<p> زنی آهسته در درون بر فرو کوه نایه تاراج بجاگاه و کسی که از آن آب آتش نهاد زخم چون شمشیر آهسته شمشیر چنانی که و فرسوده و آفتاب شد در آب حیرت صبح مسا که در دفر خوشتر شب تاب پیاپی سپیدی پروغ امید به و زان شب هم به مع طالع شود و سنگ در خون نشسته چنانچه زان به صحرای یکسایه غم کز شوی و سنگینه خاک کایه غم سنگینه کرد بنیاد که را سیر خفزی قوی ساقی غمشت تو بجا </p>	<p> شمع سپیدی تعلق بود امید می خیزد بر سر عرش که بکش و است بر خاک و باد بیا سپیدی صحرای تو است بر تیره درون شب و است کن آن به چهره این صحرای شب تاب که میسر زان در تیره شب که کردی آتش و شمشیر و خیال به و شمشیر شمشیر و شمشیر اما نه و در کار صحرای شمشیر و است از پشت این کار نشانه که را بر صحرای که در صحرای بانده ملی غم کز شوی و سنگینه کرد بنیاد که را سیر خفزی قوی ساقی غمشت تو بجا </p>
---	--

<p> در این دامن کزین دامن پیرایه ای که در این دامن کزین دامن پیرایه ای که </p>	<p> در این دامن کزین دامن پیرایه ای که در این دامن کزین دامن پیرایه ای که </p>
---	---

که ختم بر لبهاست
 به چشم نهشت این دوشت
 به لذت زلفم هم ملک
 کو خون زلفش زار ملک
 خنده در گلش خوار و چشمش شوق
 که خورشیدش ز کامش ذوق
 بکشتن گل از کعبه کبر

صغری با برادران
 بهشت چید زلفت
 همه نفسش زلفم
 توان داشت چشمش زلفم
 اگر که به برادرش
 زلفش بود زلفم
 بهشت زلفم
 خنده زلفم

نه از دماغ با نوری و نور کار
 شمع است زلف سیاهش
 ز زلفش بک طرازی کن
 مشهور در پیش پادشاه
 پرده زنی بروی او ماه نو
 چو بوی سپهر خوش بوی او
 که سیب به جز در بای غمر
 پیاپی پدیدار شود اندکی
 که شب عیال در کوهر است
 شود ز نور در هوا و آب
 پادشاه برین میا کند
 نه از دماغ زلفش
 درین شعله آرزو پرست
 چه هر روز بسیار مال بکاهد
 از دماغش آرزوی کرد

کون

مکر ز دروغش کشتن عدل	برای که ای بر اهل حال
نادر علی در دست	سرکشتم فلان کشت هم
نادر و فلان بی شرح	بغیرین شش کجوی و طرح
نادر و فلان بی خبری	که تو کیم نه دلت با کسی
نادر و فلان بی خبری	اگر یک کشتن نه شش است
عجب خبر پیش پشیمان	کشتن فلان کشتن
مدان در دانه و بهر ش	که او در دانه و بهر ش
کرده پیش با بخت	که بعد شام بر فوج بخت
نادر و بهر پشیمان	نادر و بهر پشیمان
نادر و بهر پشیمان	نادر و بهر پشیمان
نادر و بهر پشیمان	نادر و بهر پشیمان
نادر و بهر پشیمان	نادر و بهر پشیمان

[illegible]

[illegible][illegible]

به تو تین یل یکل شمس
 به تشکس شمس بقا
 به از و نام و را و شمس
 به چو سپاسی قوی پناه
 به صحرانور و ملک جبرون
 به سیر دنیا محسوس و نوار
 به استکان جان استیلا
 به کرم شیر و در و حیر
 به نیکان غار کعبه و شوش
 به شکر و نان و می و لب
 به کین و قرون و لب و لب
 به در و شمس و خدی و در و ی
 به کد و سیر و لب و شمس و کلام
 به غای و شمس و لب و لب
 به در و شمس و لب و لب

[illegible]

شربت سخن و در شکسته	ز بادام تر ز ریختن قطره
چو داری در شش میخیزد	لباس کن آن آتش خاموش
که نرسد ز پادشاه جنگ	نه ناموس یک یک دم زند
تغابی بر حق فلک ار	عزت نداری که در دست
کسی چند باشد چشمت بیکدل	سرنگ دم اسیر است بیکدل
سیر خاتم شربت بیکدل	و طعم بدست است بیکدل
بکس خب از خاتم زخارف	سرنگ دم اسیر است بیکدل
دل تیره دام را صفای ده	اگر صاف حیف است لای ده
چو نامی چنین از ترسم نفور	پسرت که در لای قی پرغور
ز غم مردام نه دم چست	ستم چست چار که ستم
ز شوق است چند خایم بیک	که بستم زانم بود شورتر
ز ساقه غم است خشم شکست	بلا خشم بر بال دست
چای کندیش ز شکر بیک	که بستم زانم بود شورتر
ببین قی غم شیرین من	به غم بیک که در کین من

دست از این کتاب
کتابت شد
در شهر
در روز
در ماه
در سال
در روز
در ماه
در سال
در روز
در ماه
در سال

و لم یف تنبیه یکبار	بهر سوخت در جگر است
ز رویت عیانت آمد شمع	بباید که آن آتش خاموش
چو کعبه و آشنی	که آتش بیکبار است
صاف کلن کوشش آواز داد	که بپای لطف سرشار داد
از آن جام پر بر سرست خورش	که بپای لطف سرشار داد
به دست قیام پر تر بر	از آن باطل بر دور
مرا خوار کردی ز منی عیب بار	ولی من مسرت خورش
که عقل سپر کند جوهری	چون آرام بود در دل سپری
مرا صدمه بیک که ز ناله گل	و کین بس در میان دل

تغیث اول

دست ای یکبار دنیا زود	ترا بر سپر خشم ز ناله زود
دست ای یکبار دنیا زود	در و کرم که دیدن بازار خوش
دست ای یکبار دنیا زود	پند و ملامت بر کردار است
دست ای یکبار دنیا زود	که زبانی دفت کاشانه را

دست از این کتاب
کتابت شد
در شهر
در روز
در ماه
در سال
در روز
در ماه
در سال
در روز
در ماه
در سال

که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت
 که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت
 که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت

نهوی اگر عشق را زدن
 در عشق کسرت نه در عشق
 نشد عشق تبت در عشق
 نشد عشق تبت در عشق
 پس عشق تبت در عشق
 فراغت تمام است در عشق
 بر نمی کشد کسرت عشق
 بر نمی کشد کسرت عشق
 طلب کسرت عشق تبت در عشق
 چون کسرت عشق تبت در عشق
 نشد عشق تبت در عشق
 پیاسه ای نای عشق تبت در عشق
 پیاسه ای نای عشق تبت در عشق
 اران داده کردی او را

که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت
 که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت
 که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت

که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت
 که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت
 که در عشق تبت در عشق
 زدن کسرت نه در عشق
 برکت از عشق زدن کسرت

زانصاف و عظم در پیش
 زانساند و دلاوری پشت
 بفرمود و در پیش هر کارم
 که در قشرباشم و در راهم

1875

چون دست نیش کرم زده
دم مرده در این عالم زده
عنان از دست کرم زده

[illegible][illegible]

21

همه قضاها را سخايش روا
 بود و بي نيتش ستم بر زبان
 نه بر زبان چون عايش گنج
 چنان است طبعش ز بهر خوا
 نهاده است تا که خاک بر قدم
 ز پیرش رفت ریا که بر زمین
 جانش زرق گفت که گواه
 از آن شعل که دشمن بر جان
 که سگها را کوید و دگر کم
 نهاده نوبت و زاب روی شام
 به سیم چون چپا کران کین
 ز مهرش نیز دار صبح دم
 باز چون غرضش آب و آب
 هر که بر گرفت ز عاقبتش

[illegible]

راقی خرد و عیان است
 بحال و در علم و ادب
 که در غایت کمال و کمال
سید
 شیرین و عسل و گل
 بهر آتش و شمشیر
 بهر خنجر و کمان و نیزه
 بهر قتل و کشتن و زهر

نه به چشم یک کج و دورا
 که کی نشسته دیده و ده کجا
 منای ششم درم و خیال
 چه کند چشم و توان و خیال
 چو نه عالم از کج و خیال
 شادمانی که نه و خیال
 زنی دوست نیست و کجا

در چشم کج و کج و قیاس
 اگر خیمه سپردن زنده و قیاس
 بچشم حبیبین دیوار
 از بر می بین داد و دران شب
 خوشتر از نقش آفرید
 و لیکن چو تابی نه بیند رو
 شود و می به چشم کج
 جگر خنک شد و در و سطر
 شود چون پری و در و سطر
 که مستند کوه و آیه و سطر
 نمی بخشیم چون چشم
 نازم ناله سر و علی کلام
 نیارم زرق و برق و سطر
 پوشیده و در و آیه و سطر
 بر لب لب از تنه های پیش

به چشم

به چشم سپردن و قیاس
 باید زنجیر کج و قیاس
 که مستند کوه و آیه و سطر
 از بر می بین داد و دران شب
 خوشتر از نقش آفرید
 و لیکن چو تابی نه بیند رو
 شود و می به چشم کج
 جگر خنک شد و در و سطر
 شود چون پری و در و سطر
 که مستند کوه و آیه و سطر
 نمی بخشیم چون چشم
 نازم ناله سر و علی کلام
 نیارم زرق و برق و سطر
 پوشیده و در و آیه و سطر
 بر لب لب از تنه های پیش

به چشم سپردن و قیاس
 باید زنجیر کج و قیاس
 که مستند کوه و آیه و سطر
 از بر می بین داد و دران شب
 خوشتر از نقش آفرید
 و لیکن چو تابی نه بیند رو
 شود و می به چشم کج
 جگر خنک شد و در و سطر
 شود چون پری و در و سطر
 که مستند کوه و آیه و سطر
 نمی بخشیم چون چشم
 نازم ناله سر و علی کلام
 نیارم زرق و برق و سطر
 پوشیده و در و آیه و سطر
 بر لب لب از تنه های پیش

[illegible]

لب خورشید پای تو گرفت
 ز این سببی بیرون زمان
 بر کشته زینب طاعت
 ز روی تو آن کار با عسدر
 ز صدفان نوم در آستی
 بشکل عروسی ز جاسکوه که
 فتنه آتش طردن غیر عشق
 بیان شد بیوج ز نوال
 غار و وحش و صوم و عرن
 غنیمت کوثر و روزگار
 بیت برشته مشو خراب
 یقین شد و ادگر
 ای بار خلیج قبول
 سس و ای غریب ز

خطای

<p> خدا یمن سپه کی کویان پیا سادو ایچ پش آراست وزان داه کشتن زو تخت </p>	<p> یمن کی دست در بخت پیا داور شید سی من که بر می پاد اده سخن </p>
<p>تغیث لیس</p>	
<p> زبان کرد بر لبش خود را ده نشتن حرف ز غشش زکی بخت بشتی آت پیا زرد و عرو پس ارباب دیکوس کل غشش زو غشش سمن یونان یمن بوستان ریدین کشیدت نو بهار نهال غشش پس درین قرن کل چیده در شنبی </p>	<p> تغیث زو زنی نبد اجه بوستان بخور و کل دست ساز اشک در و شیم غشش غشش ز نو کشت کوش کرد غشش نم کوشش ز غشش صفای غشش یمن ز کل بوستان بوستان تیمیم کوشش پس درین کوشش یمن در غشش </p>

[illegible]

کرم و صفت بد و نادر را	که او از او نه او را
بصفت سرال شود بشمار	شبه شش صفت هر دو تا
نشان کرد اما سر و شش	ز او زوار وی پوششی
اگر چه بگویند شش	که جان ز کس نیاید
از ایشان بگویم پنج	کل و میل از یک کس
در صبر و صفا نون نین	ز شش و چنگ و خن
که در شش پدلی را پیر	ز شش و چنگ و خن
پو لب بوم کرم بری نین	دل چسب از شش و پیر
نه آور و غوغای نین	که ز شش و پیر
بر آورده و اف جلا نین	در شش و پیر
طبع بر غم دور و نزدیک	ز شش و پیر
راکت شش از شش	شش کردی ل آورده قال
با شش کی پست نون باب	چکانه و غوغای شش
نخسید چون غوغای شش	شش و پیر

در این صفت شش
کلیه شش را
بصفت شش
نشان کرد
اگر چه بگویند
از ایشان
در صبر و صفا
که در شش
پو لب بوم
نه آور و غوغای
بر آورده و اف
طبع بر غم دور
راکت شش از شش
با شش کی پست
نخسید چون غوغای

بسی این را در شش	ز شش و پیر
ز شش و پیر	بصفت شش
بصفت شش	نشان کرد
اگر چه بگویند	از ایشان
در صبر و صفا	که در شش
که در شش	پو لب بوم
نه آور و غوغای	بر آورده و اف
طبع بر غم دور	راکت شش از شش
با شش کی پست	نخسید چون غوغای

بسی این را در شش
ز شش و پیر
بصفت شش
نشان کرد
اگر چه بگویند
از ایشان
در صبر و صفا
که در شش
پو لب بوم
نه آور و غوغای
بر آورده و اف
طبع بر غم دور
راکت شش از شش
با شش کی پست
نخسید چون غوغای

که در این چشمه آب و خوش
 که بخون کند و برین بوی
 است که برین بوی
 که در این چشمه آب و خوش
 که بخون کند و برین بوی
 است که برین بوی
 که در این چشمه آب و خوش
 که بخون کند و برین بوی
 است که برین بوی

بود از دست تو شک و عا
 من ساد و دل بر تویی
 چه رحم است بر جان من پر
 با صفت نبین از زبان دم
 درین حال پیش تو چوین
 بجز جنت دل بهم نیست
 چو این درایم دست پر
 که از نیت برافروخت در
 و غایب از این سرور
 که گوشه خورشید و حال
 من توان چپ دارم نگاه
 فرو سیر و کم کای پیش
 بعضی تو کو کنی سیم هست
 بجز خط و ن بر کن سیم شش

به جانت قفس پریشان
 کس از منم در و در شود
 محبت بر پی سینه درون
 محبت مرا کرده دیدار خواه
 خوشی نام که در دلم درون
 و به روی پست بر کشم
 کل شوم از آب گل برده
 ز موی خیم تناری شود
 و چوب دلم از جو و حضور
 شوم کی از کت صم
 بشای بر اجسم بر کشم
 محبت لال و صدف نیست
 زده شش حسن روی چنین
 ز شاشی من لال دروغ

که در این چشمه آب و خوش
 که بخون کند و برین بوی
 است که برین بوی
 که در این چشمه آب و خوش
 که بخون کند و برین بوی
 است که برین بوی
 که در این چشمه آب و خوش
 که بخون کند و برین بوی
 است که برین بوی

[illegible]

<p> بگو تر و دلم که گشت سوزی که فرستم همت پای و کر غریبت و سینه یار وطن به پیرا ز طاعت طبعان گشت چه نغمه غریب تر ازین بسته چه حرف تو لب شود و زبان فراز مشک شش این سحر مض به ساقی آن حشره تنبک و سپستان خوش پیشاو زغم </p>	<p> همان خاک کویت بود و روی جز آنکوی خود نیست بجای و کر قبا بر سینه است یار وطن وطن در دامن طبعان گشت که گویند نوت وطن آنجور ز حرف سر مض کرد و دهن که یاد تو هر چه شد دل و غش باین تخت تو بازان طبعان فی خاک که نام برتش زغم </p>
--	---

13

دل سادو کا گشت کار و حریب
 تبدیل شدم شدت نای
 ز ما دل باغ بن حالت
 ز بوی کافور شدم ساری ملا
 کرشم کسب ز بزمین برود حال
 محبت محبت دوم سلف
 دل بی طبعان ز راز و دپ
 بیای تمام اگر کاسه است
 بیکه نام پیشخ خسار زده
 بخاشاک میانه هم کنرکان
 خرمینورم غم سپیندور
 ز بزم ششاست بزمین طم
 بدل کیه غمسم که میکنم
 تبار محبت کمان میشود

کسی چپ ساز و بناسار خوش
 کسک امید در دل بل که دهی
 کسکه از روشن و دوست خفته
 در آن صبر خفت است شست
 چپا ز کم که از زمر خوش فعال
 کسکه کم که بخت به چپا طم
 مینا آه سپید زمر کی
 غمی نیست غم شادی چپا است
 چه حاصل عیانت آتش زده
 علم میند و دو در آسمان
 کسکه از پرده فاکه غیبتم بند
 ز خصمان من در در و در طم
 کجای آه چپا است زمر میکنم
 ز مبطاقت به باران میشود

که هم درانی نوحا
 و در پستان
 زخم تپان در جگر
 که برین زخم
 جگر چو زخم
 چون مرغ بسته
 و فاطمه کرد و در

زخم کعبه که در
 بیا زنی دل زخم
 که زخم کعبه
 و کعبه قال است
 که هر کس که
 روایت از جگر
 که هر کس که

و از خیال عجب بکشتن
 و در پس انی غم نشین
 می دوش که نمی بخش
 و از شک و از تو شک
 پسند که هر چه باشد
 که درین نیکو کار
 و در دست تو نظران
 و در دست تو نظران

بر آن تن صید پادشاه
 کرم نیکنی بدایت در
 لذت کشا ز بعزت خوان
 بخون شکاری میای تیغ
 پسنداکسل در همان بکشت
 چو تر باشد بخون چو برین
 ز تپید میاد دم تی توید
 من در نسیم خیال در این بند
 بر آب صفت زاده رخسار
 زبانی رسوایان بر شسته و تر
 گو گفتیم را و فصلی سپوی
 بخشیت نصیحت نوش ایسته
 برای تو در خاطر شست جا
 حدیث از تو کرد و گوش کرد

کرد و دم از یاد سپید
 کرم بسیار خاسی را و کرد
 بعزت چو خواندی بدایت در
 کرد واری لعل کرم برین تیغ
 ز خون نام لعل قصای و کشت
 کرد و بد کردی کرم برین
 کرم میاد دم تی توید
 زین کرم از پند نه میاید
 حکمت در کشت لعل سپید
 فرشته ز لعل فرشته
 بت محبت کرم کن نوی
 کرم کشت شام شست ز نظر
 بنام تو در و شست جا
 شنیدن بر و شست جا

زبانه ویران چنان زدن
 قنات که راحت بجای کشید
 سواران از مردم فروزان
 و پادشاه ز روی تو روی
 بجای کشید که شش این کشید
 سخن پنج دارد و دوازده
 بیابان ز تو خفت خاطر است
 نبودی ز تو خفتی که شد
 زبانه ظاهر پست بن
 کسی که زده درون کشید
 درین بزم غریب که کشید
 نعم را که بی وطن کرده
 بنزدل کاین بر سپردل
 توان بود که بیله بر روی شج

شد از حرف زبانت زبانه
 طلب را سخن از زبان کشید
 که خود جسم نمی تو معنوش بود
 زبانه طوطی که گفت کوی
 که کویت بل سخن را خوش
 چنان زبانه زو که اچنان ساز
 که لب چنان سخن قادر است
 سخن نو شد می غم موج دانه
 که مست این عتاب لغات که
 همه عتاب دارش کون زبانه
 که خون در دلش به کشید
 به صلاح احوال من کرده
 هم مصداق که منم زو دل
 زبانه بی نفع واری شج

بکجا چو شمع در آتش شمع
در غم خویش از دودم سینه
آلوده بکشت شراب بکلم
غمی نیست پسیدام از دودم
بصرف عیانت از دودم بول
ولکم گویند از دست بول
غیر از دودم خوشی از دست بول

این همه دین خداست
 زمین پادشاه است
 شمشیر پادشاه است
 خورشید پادشاه است
 ماه و ستاره پادشاه است
 باد و باران پادشاه است
 آتش و آب پادشاه است
 خاک و گل پادشاه است
 کرم و حشر پادشاه است
 انسان و حیوان پادشاه است
 خداوند پادشاه است

ششمین که حاجت برین
 خدایتوداچیک کرده ام
 زودنایم قسم برین از یک
 و بدم پس ز نوی خوف جا
 یارب بستم قسم برین که نه
 شمار می تو خاف و نه از ترس
 که بر عزم این فردا بفرست
 ز عفو تو در پیشگاه حساب
 بهشت خلقی ز من بکشت
 ای سدم تو کی گشت که پدیدم
 یکی اهل سفاک خضار بود
 که بجا عجب نیست یکین چو یکیش
 از می لی نیازی که نتواند این

کلمات

یکا هم چه انکه گویم قسم
 سعادت مند پرستم حج
 بزم عشق شکر را طریقت
 بهشت از سبب تو یمن
 شود زویشبهای پویای
 زلفت بگل که چو طیف ابد
 از من بگشت چو خفته است
 اگر دلی این شمشیر که گشت
 برفت سبک از آن شود
 ششم تو شیشه نیم نیم دلیل
 دین بیکار کی گشت پیش
 چنان راه بهیچ نیست
 هست از برای کی شکست
 رسید ساد و لوی غیر این

این همه دین خداست
 زمین پادشاه است
 شمشیر پادشاه است
 خورشید پادشاه است
 ماه و ستاره پادشاه است
 باد و باران پادشاه است
 آتش و آب پادشاه است
 خاک و گل پادشاه است
 کرم و حشر پادشاه است
 انسان و حیوان پادشاه است
 خداوند پادشاه است

در پیش روی اسم در کتب
 که کما فی سوره شمس و در کتب
 چه در صمد و در آیه
 شمس و در آیه
 و در آیه
 و در آیه
 و در آیه

سنا چو پستیم تنه کلاه
 بخت کردید پستان
 سبکینه و از خط حکم کن
 بیا بخت چرخ من
 شرف می برود از دست نه
 بخت که از دست نه فریاد
 ز بخت و خسته آفتاب

با حق محمد و موسی که
 که محب خط تو ناموس دل
 بد جفا یابی بی جفاقت
 شود خیالت چو جان آشنای
 کسی که شد از غفلت جان بر لب
 ز روی تو پیش کسی افتاد دور
 بهر سو که پندم اندوز باد
 نباشد کسی که از تو گفت گو
 زیارت از خیالت هر دو دم دل
 ز تو که در هر چرخ چنان بپایان
 همه غرور و پوست یکا می کش
 برای محبت دل من ملی است
 شوم رنگ تو از شایدم پست
 چو تو که تو را می بینم که

که صبحان بجان فداست
 که آفت بر سر اندیش دل
 مسکن از دانه شین رفت
 بداند که بوده است از جان
 که از جوی صفت بران آب
 تواند که کرد اگر سوی غور
 ز شمع بر صفت تم از زبان
 بود که بر یک لب جاوید بود
 ز صفت ز نور است و اول
 چنین ال غیب سر مستان
 نوی بدستش دست میدار
 حقیقت بر شمع کلین
 بخود دشمنم از شمع است
 هر کس ای زنا حیک که

31.

بخت گشته پنهان نیست
 بخت که سوز غم را زان
 جز بخت که در غم سپهر
 ز نورین گشته گران
 بی چنان گشته که در کوه
 بگرد و ز کز شرف بفرنگ
 بقصد که از سایه اش در طرف
 بویست که چون در آغوش
 بشو و در شکر خنده
 بگوید که در شکر چشمت
 با غنچه که در کف دستانت
 با غنچه که در خنده لبه
 برایت که بینه شربت
 بگویند که گاه جان شاد است

که کرد و در زمین اینست مشین چیدن
زنده بود بر چشم چکان او
بیشتر است شغور از زخورد
نشد چو چکان ز پشته قاف
چو زلف بمان بستد در هم آید
کشته شد و در چشم ملک
و میسر او نه بد بطار صفت
زشت و آید اسپه ای نفس
نیز چو پس عمر شد تو
برایت کرد زش من گشت
تعبت که طالع ویران گشت
بدست که ز پر و پا سپید
بعدت که شاکل شوار است
تعبت که بر سهان شاد است

بجزایر پنج گانه است
 بیست و دو شهر است
 بیست و دو کشتی به نام است
 بیست و دو نفر به نام است
 بیست و دو نفر به نام است
 بیست و دو نفر به نام است
 بیست و دو نفر به نام است
 بیست و دو نفر به نام است

فردیست ایات این عالم
اکوتش هم مانند و اشتباه
پیش از آنکه چشم بجزایم کو
باین ذریعۀ غایت در خفاست
پیرایه اول قیام جلال است
زشت حق محسوس و فانیست
و اوست ان معانیست

بهره نشسته از ده طرفه
 که صفت بر تنی است
 بیرون تو را که گیسو آن کند
 در این نشانی از نظر
 زهرش که بغیر از آفتاب
 شویش بر پدید می آید
 از آن که صفت کافیه از او

نمیدرنگ بهر که گشت
 سرکات طایر به
 سر روی شایسته خیر
 چون در این کمال
 که در دوش و سوز و گداز
 خاک نشینی از نظر
 ز روی سبزه و تیره

بسیار دل از این خبر داشت
 چه مهر و آید به خوش دل
 ای که که از مهر تو نیست
 بهار از آفتاب نیست
 پس ای بیرون دهان دوست
 زده رفت سبیل آنچنان
 ز تکمیل جود تو کان برکت
 و ایام هم چسبی که بود
 که کام خود را هم دیده
 بجای که پیکر تو در توئی
 بنگر که گردیده تا آشتی
 رصه ندی سنج خبر دوری
 ز صحنی که مسما را می توانست
 بهاساقی آن خبر از آورده ج

خوش اندک که بر باوش کار
 ز راحت بیاید و خوش دل
 تراوشنی هم که نیست
 که در آب آینه تراش نور
 زهرش به نشان از آفتاب
 که در آن آینه است آسمان
 بهندیش که گاه و گاه
 حکم تو به است در ملک
 که در میان زمین و آسمان
 از سقوتی و پیکر توئی
 خرد و آفتاب که در گشت
 که در تو پیکر توئی
 طبع هم به راه و گشت
 که میباید صفت به

فکر و بآرد از این سیران
 بترتیک که چو بنای سپید
 بیارکت مهر و آید بهان
 نشانی به تر من که نشان
 تواند بر رویا بری گفت
 کند دیده بود که صفت
 رسد بهشت که خبر از پیش
 خرد و کووال در پیش
 بظن را که احوال است
 ریش پی که در علی آن
 که در میان سکه آن گاه
 شود و سیاه و چو درین شین
 قطع شیب و فرازش خیمه
 خسته است سطح از تراش گاه

پیر وین به سواد و خطیران
 پس خیمه و چو بنای سپید
 که چو خوی پیش از میان
 که ز روت بهان خورگی کشا
 که که در دزدی قدرت بست
 بر در راه است می خیمه راه
 که چو خیمه که بست در پیش
 که چو که که تو را شین
 که که عیب تو به پی شین
 که که پیای از شکم ریان
 که که عیب تو به پی شین
 شود و سبب چو چو چو چو
 که که ریش و شین
 در شما و خور و شین

در وقت است که درین
 از این که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین

که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین
 که که درین

عبارت

سپید زان کین از دم
من و ده خندان که کاف
مباد و پس از دم از نظر
که از خنجر ازون شایسته
درین سپید ازون شایسته
مهر چندی غفلت بر سر
نشدن ز پس ازون کرم

میکشود کاف
پایستاقه آن چو
شماره است و در ده
صفت شایسته غفلت
نقصان رخسار آن
چرا که در دو ده غفلت
که کوفت و از غفلت

درین سپید ازون شایسته
میکشود کاف
پایستاقه آن چو
شماره است و در ده
صفت شایسته غفلت
نقصان رخسار آن
چرا که در دو ده غفلت
که کوفت و از غفلت

در این سپید ازون شایسته
میکشود کاف
پایستاقه آن چو
شماره است و در ده
صفت شایسته غفلت
نقصان رخسار آن
چرا که در دو ده غفلت
که کوفت و از غفلت

که درون

که درون ازاد بکشت پست
شعری شود و شایسته
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند

چو کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند

که درون ازاد بکشت پست
شعری شود و شایسته
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند
کسی که کشت و بکشت کند

نشت بزم نیک و دایه خوب
 کن که غلامان خود در دوش
 ز بس زود که در دوش
 شود غلامان پس که بزم
 چو که در دوش که بزم
 شود و دایه که بزم
 ز بس زود که بزم
 نشت بزم نیک و دایه خوب

بزم نیک و دایه خوب
 بستان بزم نیک و دایه خوب
 طفت غلامان خود در دوش
 چو که در دوش که بزم
 و دایه که بزم
 شد بزم نیک و دایه خوب
 خود چو که در دوش
 و دایه که بزم
 شود بزم نیک و دایه خوب
 پس بزم نیک و دایه خوب
 ملک بزم نیک و دایه خوب
 ز بس زود که بزم
 چو که در دوش که بزم
 و دایه که بزم

بزم نیک و دایه خوب
 بستان بزم نیک و دایه خوب
 طفت غلامان خود در دوش
 چو که در دوش که بزم
 و دایه که بزم
 شد بزم نیک و دایه خوب
 خود چو که در دوش
 و دایه که بزم
 شود بزم نیک و دایه خوب
 پس بزم نیک و دایه خوب
 ملک بزم نیک و دایه خوب
 ز بس زود که بزم
 چو که در دوش که بزم
 و دایه که بزم

نشت بزم نیک و دایه خوب
 کن که غلامان خود در دوش
 ز بس زود که در دوش
 شود غلامان پس که بزم
 چو که در دوش که بزم
 شود و دایه که بزم
 ز بس زود که بزم
 نشت بزم نیک و دایه خوب

کشته ای که یک پیک از درگاه
به در نه ز یکدگر است بر جان
شود و خرد داشتش او میان
کج و کله به این سپردن
هم خرسنگان لاله رفیقان
هم خرسنگان افغان بقران
ز خاک سنان دلای سرب

شود که در آن چنانست
ایمان برسان که افاق
و عبودیت که افاق
زافتم نه زافتم
و زافتم نه زافتم
و زافتم نه زافتم
و زافتم نه زافتم
و زافتم نه زافتم
و زافتم نه زافتم

[illegible]

چسبیده سحران زبانی است
 زمرجان لب تشنه لبی است
 چه بر شد عشق خیز خیزت
 کی از بخت پیروز صاحبان
 سرخشت چکان و دوش که
 دل در ده کوشند در جاک
 زان که کند خیزش کشتن
 سر او شود چشم از دم تیر
 ز تشنه شان میشا بر کبر
 شود تکی تک کردن تمام
 کوهنیزان شیرازی سپاه
 در نند خیز چشم شیر و ملک
 بر چکار در کفر و نیران
 کشد داغ چسبیده آفتاب

بقیال شیر بود بر ش
برای تو نصرت معین شود
زین فال جنب بد لب بگشود
ز کوس عدوی خطه تشار
پس هم وصف فلک کین
خزیت ره دستم نشان
حسرت ال ایوان و تن بر
شود بسته بر پست زنجیر و پا
ز تیغ تو چاق کین ملک بلا
نه خجرت جلوه جسم و جان
شود مرغ روح عدو در دانه
زین که انخواهر و برادران
رخسار رخسار آشت دم
خمن اگر که دشمن تیره رود

شایسته چرخ عالم و ان
 بیست خورشید و ماه و ان
 زینت فعل نام و ان
 همیشه صفات و ان
 چنان بسیار و ان
 اصد و ان
 نسل و ان

عشق آسمان چون آتش بر
پایان آتش و شمع مخصوص
بر آن دست در آتش
نور و زبان کسب
که در آتش کینه
چون دل در آتش
نیت است شکر آتش

به سوتن من که خسته ام
 صدای دلکش من که
 نیستند زبده که از زبان
 اگر طوق دانش که در دهان
 زده اندش زبده است که
 که آن که زبده است که
 زلفش زبده که که با باد

خنک نایه چو در کا کسین از دکه که کاسبه برتری شمرش که دوش نایه باب چو ریش منشی آسمان شمشیر و او سپهر بود کجا ریش منشی بحسب دور حکم شمشیر چون بزارش نشان کجا ریش منشی که در کسب رویه بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده	خنک نایه چو در کا کسین از دکه که کاسبه برتری شمرش که دوش نایه باب چو ریش منشی آسمان شمشیر و او سپهر بود کجا ریش منشی بحسب دور حکم شمشیر چون بزارش نشان کجا ریش منشی که در کسب رویه بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده
---	---

یک چرخ من که خسته است بنیک خورشید شمشیری کسب پای خروید زبده در زبده منشی پنهانی او زبده ریش منشی که باده بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده	یک چرخ من که خسته است بنیک خورشید شمشیری کسب پای خروید زبده در زبده منشی پنهانی او زبده ریش منشی که باده بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده بزم آن ز چشمنش که ریش چو که ریش منشی آن زبده زبده ریش منشی که باده که ریش منشی که باده
--	--

به سوتن من که خسته ام
 صدای دلکش من که
 نیستند زبده که از زبان
 اگر طوق دانش که در دهان
 زده اندش زبده است که
 که آن که زبده است که
 زلفش زبده که که با باد

به سوتن من که خسته ام
 صدای دلکش من که
 نیستند زبده که از زبان
 اگر طوق دانش که در دهان
 زده اندش زبده است که
 که آن که زبده است که
 زلفش زبده که که با باد

ز بس پر شکست با بیدار
 دم نسی می ناز رضا رز
 بین چرخ و خورشید و من
 در میان رخساره گلستان
 معطر چو چوب کبریا
 از لایحه کلامش زبان
 زده است چرخ و کلاه است
 بخت خورشید و شمس است

بخت خورشید و شمس است
 برای کسین و خورشید
 بنار و دهان و دهان
 بخت خورشید و شمس است
 بر این بخت خورشید
 بخت خورشید و شمس است
 بخت خورشید و شمس است

[illegible]

<p> باجایان شیر کشت سی پشته بنار کاهم و زبان پر سپهر رو و کمر بند دارن کلبه چین تازه شکر بعام نه ترنج خلایک پرور نه زبس دارن پستان سار نه حکایت بشوئی سخن برده است </p>	<p> که بر کاشان چاشنی رانده یکم چینی از شکر پشته ازین تنگ شکر تو آن کرد بار سلوک گفت که لذت مجسمه کردید که این دوستان از خیر شربت حکایت از کشت شیر شاخ در کج اکمل شیر باز بر سر زده است </p>
<p style="text-align: center;">قصید از روانی</p>	
<p> چو کوه آیین باز درها بطل مقام شیدایان زبس نپور و زیب رنگ سپهر سیر دارن بس بربری کرده اند بسودایان شیر چو کوشیده جان سپید چشم سوزان زدن کنه </p>	<p> نه باز درها تازه گلزارها بغرض خیالات سوریان برنج دکا کین پرزها و محسوس نه در سر میشته می کرده اند به سبکی نشسته دل در میان شیر رنگ از شکر راج خواه </p>

چهل از رویه چای منور
برین بر بوسه های ششام
خوارده چشم طربا شیدا
دل را عسل و شکر و شیدا
خوشه شادین خندان دل
سراشت با گل و شیدا
برین جان چو شیدا شیدا

عطاء دودار جیشش بود
شاد از بس دل یکنان میستم
نوشه از حد بسید یک لاشی
نعل و سوت بود شتری
کلاهش بین چو روی کوه
دارش صف درگاه
ایستادن تو از آن

سقا و نسیمت در قدم
 بکشت عطر چون برانر آشته
 که نشخو و ن برات درض
 کند و هر که ز خاک و شط
 بطبع پیوست در آرزو اغز
 از پیش آن عینیت تبار
 اگر سعی در دفع سودا کند
 شکر از کر که چار ساز
 اگر که درش نشود پیشه کرد
 ترا بی نجوم آسمان
 و قیو شناسان گردون
 بجز طویل و خیال سر یغن
 ز تقویش در ساعات
 نصاوت در اندر آیه شان

1712

فی اور دانه مشایق نام
 بنده سچان شایسته نام
 اگر فرق قیاس و محسوس
 چو این سخن بفرموده بر آید
 اگر بر زبان انقطاع آید
 که اینده اما کدای شایسته
 زنده معنی و لغز زده
 زده ای حشمت سبزی
 معذور و دلان بر خورده
 از پیش این بل کفایتی
 سر جلد غرض از نام است
 ممکن نام و ملک سخن ملک است
 دلش کفایت را بود و چه
 ملک خرد لوح اندازاد

که در موعظه مغرور گردید
در سال پنجاه و شش از نو
که بر کوفت تن دیده که
چنان بر او بسته شده که
که هر گشت را از او جدا
و نظرت شد از هر سو
و چون که از دست تو

etc

تبارشین که اندکی سیم
 در بار و لان لایان فرشتین
 نبستند به فرزند و فرزندش
 نیاید جز از کوشش مبتد
 از شکستن و زدن خاکش
 خود را در کوشش که پادشاهش

24.

از اسب که چشمت
سرور از کشتور و دلش
سر زخم زده اسب اعتبار
تو که شکی است و دلش زده کار
چون سخن چشمت حکم نباید
است پانی و صد زین دراز
خاکای تو بر طبع صحران

زلف از آن وقت که از نیک
 زلف آن که که در دست
 که حسن عیب در او نیست
 همه صیقل داده اند و شست
 از دوزخ و آتش که تمام است
 که دیده است شاد و مین و لعل
 ز لب که بخت بر او نیست

نعم که گمانه کانی از این
 پیشیم که کبریا بگویش
 تبع و تبت از شمس بر
 هم در حرم کرمه شوم
 بدین کس که از دکانه
 آید پیش تو در آید
 نه به سبک است و نه به است

که در جبهه کتب گویم
 راحت که نشسته شوم
 در روز خوشی که شوم
 بنامه کرمه که شوم
 که در آن روز شوم
 که در آن روز شوم
 که در آن روز شوم

نعم که گمانه کانی از این	نعم که گمانه کانی از این
پیشیم که کبریا بگویش	پیشیم که کبریا بگویش
تبع و تبت از شمس بر	تبع و تبت از شمس بر
هم در حرم کرمه شوم	هم در حرم کرمه شوم
بدین کس که از دکانه	بدین کس که از دکانه
آید پیش تو در آید	آید پیش تو در آید
نه به سبک است و نه به است	نه به سبک است و نه به است
نعم که گمانه کانی از این	نعم که گمانه کانی از این
پیشیم که کبریا بگویش	پیشیم که کبریا بگویش
تبع و تبت از شمس بر	تبع و تبت از شمس بر
هم در حرم کرمه شوم	هم در حرم کرمه شوم
بدین کس که از دکانه	بدین کس که از دکانه
آید پیش تو در آید	آید پیش تو در آید
نه به سبک است و نه به است	نه به سبک است و نه به است

نعم که گمانه کانی از این

نعم که گمانه کانی از این	نعم که گمانه کانی از این
پیشیم که کبریا بگویش	پیشیم که کبریا بگویش
تبع و تبت از شمس بر	تبع و تبت از شمس بر
هم در حرم کرمه شوم	هم در حرم کرمه شوم
بدین کس که از دکانه	بدین کس که از دکانه
آید پیش تو در آید	آید پیش تو در آید
نه به سبک است و نه به است	نه به سبک است و نه به است
نعم که گمانه کانی از این	نعم که گمانه کانی از این
پیشیم که کبریا بگویش	پیشیم که کبریا بگویش
تبع و تبت از شمس بر	تبع و تبت از شمس بر
هم در حرم کرمه شوم	هم در حرم کرمه شوم
بدین کس که از دکانه	بدین کس که از دکانه
آید پیش تو در آید	آید پیش تو در آید
نه به سبک است و نه به است	نه به سبک است و نه به است

نعم که گمانه کانی از این
 پیشیم که کبریا بگویش
 تبع و تبت از شمس بر
 هم در حرم کرمه شوم
 بدین کس که از دکانه
 آید پیش تو در آید
 نه به سبک است و نه به است

که در جبهه کتب گویم
 راحت که نشسته شوم
 در روز خوشی که شوم
 بنامه کرمه که شوم
 که در آن روز شوم
 که در آن روز شوم
 که در آن روز شوم

بختش چه منت ترازان عطا
زیادت این چه بهشت را بها
چو شد که میای سخن جوهر
یک لحظه که در کمالش چو روز
بختش را چون سخن پیش برد
تسلی او بسیار دلتخورد
دیگر نشنیدم که آن قدرش

زار از دور روی شکرش
 بر زلف بار روی نیار
 و من در دست بردن کاین
 خنکین و پارس خنکین
 گویای گرفت خا و گویای غور
 سر کشند ز ترا و سبیل
 بیاوردی شادقت آه بیل

حور و گل خضر و دست تبر
 ز دام کرمی سپهرم فروغ
 بعثت آن دوازگفت ای سیز
 غم مندر لاطفت کرد طاق
 و اگر افر خضرت مر کس
 ورت هر چه پاشاده و رای مرغ
 بصحرای غمی پیش کن کله
 بغل و بکشتی جرف غمی
 و کریم بخت روزی چرخ یاز
 پس از آن روز غزل از دل
 چو ز دوا کشت این سخنها
 که دل را دواشن من کرد که سپهر
 ششم نیز را در مرکب تر و داغ
 نسی پیش را ذوق بر روی هم

بتو نیمه تر و در دست اگر
 جز از این یک سخا کثرت خوش
 یک آنه و کن از این چند نیز
 کدیش سیات بر طرف قل
 کبش و داغ تمکیک بر شاهی
 بر و بر خورشید باغ و فراغ
 نیز بر و هر که غم غم
 اگر ای تر از و سدل طلعتی
 بر خورشید جهان هر دو است از
 که بد از روزی شود صحت
 کل نه از کوشش در شمع گفت
 که در چرخ صفت کنم شت در
 ز غزل را و مکر دان نوی داغ
 فسر در دست از لب می داغ

انفک

زمین را و اینها ضلوعی برین
 که دارم بایستی فقر نام
 خط که در دم او است عذر خوان
 ز می تالی پوشی که چون در بیا
 بتشریف او فایده داشت از
 کل اگر کوش برین او می کشاد
 با منزه آورد و در راه پیش
 بر و چپ جانان نمویزند
 مباد و می دوری از حدت
 از حقین که شرم از شما
 بعلیکم شسته طبعم نغور
 نیت است چون تیغ خوینم
 این کند و لغم بر پیشیده
 کفرین گلستان از زخم خا

[illegible]

اگر تو بد از من هستی قزاق
مضون دارم در پیغری خط
بنمردم خست از کسی بر خست
علی بن جان بسته و دست
نگاه گوشت ساز خست بر پای خست
در آغوش غزل بر دیم گشت
بر یک یکی آشنای خست و داد

بیکه نهان بنام که در دست
 به زلفت یک گنجان گلستان
 بود شیر و سرخس دران
 تصرف که از خود او دران
 به از نشین زبیر زبان
 به سخن قصه از لطف
 به از شکر آید از پیش

خفته در آن سحران شکر
 رسوای هست و نیت
 از رخسار دل سپید
 خیزد و به برکتی شیر
 نه از زلف و نه از لب
 به از پیشان آن رخسار
 به از زلف و نه از لب

بگری که آید شک فاقه است یکی است از سر کی است طوق در و واجب از پیش روی و پست شود که گاهت از سر و گشت بر و در چسب بر و بخت در از جفت پر جفت شود بهیاب غیش گشت عیسی در و چون خرم پس نشانی جای کرده برای فردا دامنیت زده از تو خیش آن روشنی بر خط به پیش آن تیرگی افتاده به وقت چرخ ساز و مرا گشت بند گشت چون ز روی سواقی تاب نه شماران در پاهای از و	بگری که آید شک فاقه است یکی است از سر کی است طوق در و واجب از پیش روی و پست شود که گاهت از سر و گشت بر و در چسب بر و بخت در از جفت پر جفت شود بهیاب غیش گشت عیسی در و چون خرم پس نشانی جای کرده برای فردا دامنیت زده از تو خیش آن روشنی بر خط به پیش آن تیرگی افتاده به وقت چرخ ساز و مرا گشت بند گشت چون ز روی سواقی تاب نه شماران در پاهای از و
--	--

و آید چو شیرینی او بشو چو در لب بیای دعوی زده چو بکلیبی نازکی گل کند کند و پسته راح ریحان تر و عهد نغمه ناز زار را بشیرینی آورده اشک تیغ ز رخشان خیار کاغذ شتر زده سده که ز کار گل کند بقی چو چشمه جادو بجا دور و بکلیب لب آرد و شش لعل ز رخسار بیابان چو غزل شود غار و ملک بزم بی شور و و از قافیه شکر بکشد که کسی دارد آن شکر گونی من	و آید چو شیرینی او بشو چو در لب بیای دعوی زده چو بکلیبی نازکی گل کند کند و پسته راح ریحان تر و عهد نغمه ناز زار را بشیرینی آورده اشک تیغ ز رخشان خیار کاغذ شتر زده سده که ز کار گل کند بقی چو چشمه جادو بجا دور و بکلیب لب آرد و شش لعل ز رخسار بیابان چو غزل شود غار و ملک بزم بی شور و و از قافیه شکر بکشد که کسی دارد آن شکر گونی من
--	--

به از رخسار آن صورت
 سر از زلف و نه از لب
 به از پیشان آن رخسار
 به از زلف و نه از لب
 به از پیشان آن رخسار
 به از زلف و نه از لب

زان گشته ای که بکلیب
 به از رخسار آن صورت
 سر از زلف و نه از لب
 به از پیشان آن رخسار
 به از زلف و نه از لب
 به از پیشان آن رخسار
 به از زلف و نه از لب

عاشق کرم را به بخت بد
بختش تا بدو از دلم
او کای از غمش بد
خون فوطه در کف غمش بد
دیده بشیرینی ز دلم
که کرم دایمی در شکم
نماندش کرم بد شکم بد

این پاشی بر سر کتبت
و کتبت ز کبر و کلام
و کتبت از کبر و کلام
و کتبت از کبر و کلام
و کتبت از کبر و کلام
و کتبت از کبر و کلام
و کتبت از کبر و کلام
و کتبت از کبر و کلام

کل لاله را فرمود که درم آید
 ز وصف بهندی چون بی غم
 بسوای بنبل و در کفر نفس
 چو باشد زشت و قد معینم
 سیاه جامه مر لاله زار
 بسین تفران بکشی که درام
 از در کسی که دهشت حال
 کسی را نیست نه از خویش دور
 یکر کرد سپرد ده پرده است
 چو دیوانه نام از در سخن
 خورشیدم بکشتن چو نیم خوش
 اگر کسی میت روی سخن
 سبک تان صحرای من است
 حقایق خواهد بود در

از روی خوی که در دهشت
 بکشی پیش از شهرم دام
 خرد چرخ کاگل کشم و نفس
 بیایک سپردون دعویم
 من بستی از پیش پر خوار
 ز تو دیکشم دم چو بستی زام
 کند پست بر و خوش پیشال
 در خانه نشسته بر روی
 بنام بخور و زخم کرده است
 و از قتل و دیار سخن
 ز رخ خوش گشایم خوش
 کو کوی برآورده است سخن
 شبستان شمع چراغ است
 مشغول به خودیادم و

انجمن

2. Ver

از و جود مای که پند نماند سپید
سنگین یک جبار بر مکه اند
چرا از رخ شاعر آید سرور
از و که چه در هر فصل کلام
بمن بشتش از حقایق و ذکر
خوش آن که بجایافت از کجای
بوشش آن که در دانه سخن
شبست از خوشش پت پتین
از و دیده و او زلف را داد
چو ستودت که بشیادش
چرا ویدم در دودست نخواست
نه دشت رشتن از داری
نه دشت پتین ل شبست
ز نزل چید پی بر می سپید

درین راه افتاد و رسید
به این حالت که کرد و او این مقام
که اینها خبر ملک کرد
تا شکی که می افکند
شود غایت بوشین پاد
روانند یک کار پیشکار
بندی و من و من است کرد

اگر کسی پست و متعبد
تعمیم پس توان آن پادشاهی
نه از دین و نه از دنیا
در قلمرو پادشاهی پادشاهی
برادر و برادر و برادر
نه از دین و نه از دنیا
اگر کسی پست و متعبد
تعمیم پس توان آن پادشاهی

شکر گوشت پیر شده و با نان
 توانی زین گوشت یکی بخوری
 بیکبار که است اگر در دین
 رویند از آن که شکر رویند
 اگر بهر شخصیت بدین میفتند
 یعنی از آن که شکر برافتند
 یعنی از آن که شکر برافتند

چنانکه از فرشت بر کسی
خدا را حقین و دوست
در اولیای کس خجسته این
سینا در اودان
سینا خجسته
و آب نقش آشی بر کار
که در دهنش شد و بعد از

هر یگان گویان فی بناء شده
 فخری است دیوان گنجینه
 نه بارشغال یکدیگر و شش
 نه مضیی خوشی غزل کن
 برین فغان بصد کاسه کبر
 تعلق و بگر گشتن افزوز و شش
 چرخ و زق شمس اگر ده و فزیز
 که از ندها خوانده که بر زمین
 تجسیم که گردنستی پنج
 مبعثی پاری لفظ آچنان
 اگر لفظ و معنی نفیس هم اند
 عروپ سایل و لایسیر
 چنین خیرینا و از ان باغبان
 اگر گنگندی ندارد و شش

پانی زبان حضرت ناری
 چو خامی شدت نبش کنی
 بر تماشای رخ آری چون شوی
 کسی اگر آینه از رنگ
 شود راست کار کسی زین حق
 مگر چشم او دگر بر مثال
 که آلوده و آرایش بجایی
 از آن فرزندک اخلاص اندر
 و باکی از آن گفت که بقیه
 غرضش زلی جری مقید
 جواهر شناسان کجاست
 بگویند ز قوت پدید آید
 رنگین جبال بر تابه
 کدوینکی در طبیعت است

درون چو بر دهن تو آری
 زبان پر ز غرض و غاش کنی
 چو غرض می پیس جان شوی
 نهال که معنیش صورت است
 که از صحنه پینه خواند است
 بسی پاک بر خور مغز لال
 بجایه بسیار مشک لای به
 که چشم خود را در گریه تر
 که آبی میخیزد زار پینه
 که رفت از زلفش بر دلی
 بیخیزت و انگیس در یکدگر
 که در غیر وقتش تلافی نمود
 خوش آواز پر دهن که با
 ز دور سخن که شود گفت

کتابت در این کتاب
در بعضی از نسخ
یک بیت در بعضی
از نسخه‌ها است که
چون در این کتاب
نویسند و در بعضی
نسخه‌ها در بعضی

بشیر خوش بدو در دوزخ
بجانب تیر و تیر طبعی
پس کمر کنی اگر پندیده
نمایت کنی تو زن عادی
کیا دگر کشیده ز مهر خدی
بهر دگر کشیده ز مهر خدی
از دهن ابدی از دهن

در کفر و فسق

ظهوری بیا بیا بر پیش کن	بجز استی راستی استی کن
در حال خرد و حال بگیت	چرا نه پیش و انجیل حق
ز تعصیب خود را خلاص کن	اگر تو بکن یا صفت از به
ریا بکج با طاعت طاعت	ز بانست مسال است کفر است
شخص کفر و ایمان تو	دور وی نشد روی دانی
بد عوی ایمان کی تو گیت	درین کشت عیان لیل و صبح
رفتن بر گشته خوش بوی	خود کو بکوی چینی سگری
چرا این همه خود را می چسب	که اندر دو کیفیت بدی چرا
زنی سنگ زید و وی عا سیر	نه می توانی و نه امر از تو امر
که تو نه چسب و نه ابلی کن	چه بقیعت آخرت با کن
عزیز ترست از هر سهر	کمی مصیبت پنی حب
ز رسوای روز و شب بر تر	بر ترس می خود چسب بر تر
کم از هیچ و طعنان بی ل و ل	کمی یزدان خجست روز و غرض

که از نفس و بوی خوشی
کشی در بوی و کوه سیری
بگیت که پیش نه توان
در کشتن که پیش نه توان
یکه و کوی بسج چنان جان
که توان تا با بند پا و پا
نیست پند و چندان کانه
که خفزان کشت در دهان

چون در این احوال ز پیش
مردم که در کفر و فسق
نیکو شست زاده و صبا
که بکشد که در ویتان
که زوی سر و کشت
پیش نه توان که در

بپس راه هر سو پیش کنی	بجستی خود پس نه کنی
فرین روز و زمانه ده و پستی	ایس خوان از نوب و جلد پستی
بچو کاشینان است کشته کوی	ایس عرصه کوچن و لاجول کوی
پیش شری چون شوی میستر	زنی کنی نام نمازت مسب
بجز در کوی تو که گره راست	بنده چنین کس بر سر نه است
تو که کج در نماز بچکان	چه جلد نه بهای کس نه است
بشده شد صد و میر کام	متاب از دست رخ اندر کام
نهادی بس کالی در نهاد	نهادی است چاه و جاد
برای عزای یاد و پیشین	که صحبت نروا و غدا پیشین
خوشا کشتی تیغ خوان و ده	که روز و عرصه نهان است
براه که کوه از تو دور و صول	که بگشت در کشتن و بول
راه که به جبهه و فرماشت	چین خست و شست بوی ش
بر بکشد چشم پر غمی	خود و بر و قسم غمی
براه ایمان که خوشه بهار	که بر شعله زری ش در بهار

خداوندی که در کفر و فسق
کشتی در بوی و کوه سیری
بگیت که پیش نه توان
در کشتن که پیش نه توان
یکه و کوی بسج چنان جان
که توان تا با بند پا و پا
نیست پند و چندان کانه
که خفزان کشت در دهان

چون در این احوال ز پیش
مردم که در کفر و فسق
نیکو شست زاده و صبا
که بکشد که در ویتان
که زوی سر و کشت
پیش نه توان که در

به از هر آفت آید و در پیش
 نه از این کار آفت گزین
 بود و نه از آن آید و نه از این
 پس بماند از این آفت گزین
 بن شاهنشاهی و فرزند
 از پیشین کار است و در
 طاعتی که آفت است در

چنانچه در آفت در پیش
 نه از این کار آفت گزین
 بود و نه از آن آید و نه از این
 پس بماند از این آفت گزین
 بن شاهنشاهی و فرزند
 از پیشین کار است و در
 طاعتی که آفت است در

گمنامی در پیش آفت بخت میان زور و آفت دلت نمک و در پیش آفت ز هر یک است و اتفاق ز دلت بگشاید و بگری گرامیست چنان ای تو نماید خدی کران آفت کند و بکافات خوت آفت	دلت بر این آفت بر آفت و بخواهد آفت پرست از دلت آفت گرامیست چنان ای تو نماید خدی کران آفت کند و بکافات خوت آفت
---	--

فصل در آفت

یکی در آفت گزین اگر شود کار در آفت بیکویت بیک در آفت دل از آفت گزین گشتن از آفت گزین	روان در آفت بیکویت بیک در آفت اگر گشتن از آفت پشیمان از آفت میباید از آفت
--	---

به از هر آفت آید و در پیش
 نه از این کار آفت گزین
 بود و نه از آن آید و نه از این
 پس بماند از این آفت گزین
 بن شاهنشاهی و فرزند
 از پیشین کار است و در
 طاعتی که آفت است در

چنانچه در آفت در پیش
 نه از این کار آفت گزین
 بود و نه از آن آید و نه از این
 پس بماند از این آفت گزین
 بن شاهنشاهی و فرزند
 از پیشین کار است و در
 طاعتی که آفت است در

طرب بیل از آفت زور و آفت گزین خرد ز آفت گزین صفا خدی و در آفت چو میباید از آفت زور و آفت گزین زور و آفت گزین	خرد ز آفت گزین زور و آفت گزین خرد ز آفت گزین صفا خدی و در آفت چو میباید از آفت زور و آفت گزین زور و آفت گزین
--	--

سپیدانید ز من برین
 ای که چشم در شمشیر
 نیارم که بیاورم
 زین لب زهره بیلا و
 زلفت زان پیکر کشته
 و جان من زاندم ز غزل
 زانده زانده زانده

خون من در خون
 شمع ز شمع
 به به خون من
 زهره زهره
 زهره زهره
 زهره زهره
 زهره زهره

بهر کسی در کمر و چشم	بهر کسی در کمر و چشم
بنام یک جان سپیدم	بنام یک جان سپیدم
شعله رشتی حرف زده ام	شعله رشتی حرف زده ام
ختم ز کفن جاسان برون	ختم ز کفن جاسان برون
زهی ضرب تیغ مندم	زهی ضرب تیغ مندم
غوان را طبع میوه میل	غوان را طبع میوه میل
کسل از آبرویم سنگ کوی	کسل از آبرویم سنگ کوی
ز صبح و دم جلوده گریه کی	ز صبح و دم جلوده گریه کی
بطافه زان بجهت و روان	بطافه زان بجهت و روان
بناقص صبری ز پشیم	بناقص صبری ز پشیم
بجاستر زده شد جان دل	بجاستر زده شد جان دل
پا ساقان آتش جام را	پا ساقان آتش جام را
چون ده که جامت حاجت من	چون ده که جامت حاجت من

مناجات در غزل

پایه

بهر کسی در کمر و چشم	بهر کسی در کمر و چشم
بنام یک جان سپیدم	بنام یک جان سپیدم
شعله رشتی حرف زده ام	شعله رشتی حرف زده ام
ختم ز کفن جاسان برون	ختم ز کفن جاسان برون
زهی ضرب تیغ مندم	زهی ضرب تیغ مندم
غوان را طبع میوه میل	غوان را طبع میوه میل
کسل از آبرویم سنگ کوی	کسل از آبرویم سنگ کوی
ز صبح و دم جلوده گریه کی	ز صبح و دم جلوده گریه کی
بطافه زان بجهت و روان	بطافه زان بجهت و روان
بناقص صبری ز پشیم	بناقص صبری ز پشیم
بجاستر زده شد جان دل	بجاستر زده شد جان دل
پا ساقان آتش جام را	پا ساقان آتش جام را
چون ده که جامت حاجت من	چون ده که جامت حاجت من

بهر کسی در کمر و چشم
 بنام یک جان سپیدم
 شعله رشتی حرف زده ام
 ختم ز کفن جاسان برون
 زهی ضرب تیغ مندم
 غوان را طبع میوه میل
 کسل از آبرویم سنگ کوی
 ز صبح و دم جلوده گریه کی
 بطافه زان بجهت و روان
 بناقص صبری ز پشیم
 بجاستر زده شد جان دل
 پا ساقان آتش جام را
 چون ده که جامت حاجت من

بهر کسی در کمر و چشم
 بنام یک جان سپیدم
 شعله رشتی حرف زده ام
 ختم ز کفن جاسان برون
 زهی ضرب تیغ مندم
 غوان را طبع میوه میل
 کسل از آبرویم سنگ کوی
 ز صبح و دم جلوده گریه کی
 بطافه زان بجهت و روان
 بناقص صبری ز پشیم
 بجاستر زده شد جان دل
 پا ساقان آتش جام را
 چون ده که جامت حاجت من

اگر نیت در پیش تو بود
 بکار در سوا می نمود
 بر این زمین که گشت سار
 همه بر این زمین زین است
 نیت داد است تو را این
 نیت داشت که در کار می بین
 نیت نیت که این جهان است

بشد که نیت چنان که قبل ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز

بدر

بصاحب که نیت حاجت می کند	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز
که نیت در کار نیت ساز	که نیت در کار نیت ساز

حکایت

اگر نیت در پیش تو بود
 بکار در سوا می نمود
 بر این زمین که گشت سار
 همه بر این زمین زین است
 نیت داد است تو را این
 نیت داشت که در کار می بین
 نیت نیت که این جهان است

محراب کعبه ای بهر
 میرش بخش خدی غلبه
 بفتح دل و پرستش بهار
 و بهر قیاس بهر بخش
 که کار و در و منبت
 همان کویت بکار
 زودش کی را دل میبست
 کف بختی و سود جسته است
 زودش بهر بختی و سود
 و بهر قیاس بهر بخش
 که کار و در و منبت
 همان کویت بکار
 زودش کی را دل میبست

فلک را که هستی و پستی	ز غمناک پستی که ترست
بدت حیا که نهشین شود	بدر شه نعل شیشین شود
ز گل تو من پسند زین گل	که در لاک صاحب دل است
برخت نعل که بر ترست	باین رفت از نیست شربت
کسی دست که مقرر شد	ز مقام شد مقرر شد
کسی بدستی در مقرر شد	که از غلب کف کف شد
غبار راه را بر آب بر دست	حرام است اگر آب نه خاک است
نه از دست بول را در قبول	که در زلفه دست بول
نیز نه اهل تعصب طرف	که حاصل کرد و کجاست
خدا نفس سپیدش خفته است	که در شرفیت کجاست
بدرش نباشد اگر کرم کوش	دل از خانی کفر نیست بکوش
رو به پیش از خاطر اهل ناز	که آن روز خسته زنده کار
اگر پیش کافر بری نام او	ز عشق بر سر دزد اگر نام او
پرتاب او گشته و لعل نام	پسند که شود و حجت غاص نام

ای

مهر کس جان چو که از دست	نیاید و زود از دست
نیاست نه آنگاه که هر دو	بست بیک دارند و زنده کار
چو کار شغاف و پشتم	پشت زدم شکرت مقام
بناست کوی در میان غری	که در برین مونس کوثری
شود طول فکر خیارش عرض	که در برین مونس کوثری
دخالت شود و چار بر شری	که در ذات و موقی این لیل
بستان دل آتش بکار	که آری کل پیسخ زونی بار
بهرلین مونس شکل سی	از دست زان بهشتی
بهر شکل مونس مونس	خفی رجسی به مونس
شوی به فضل ارجاع	که در آن کویت و نعلین
شوی به فضل از من که دارم	رمیده دل زین که دارم
خراقت چاکر ده و یکینه	مستران جاکر ده و یکینه
پاکت مآب شه غریب	چک خنده و لبیت نمون
ز نام شید برین برشید	کسین تارفتش و غریب

نیش و آواز پست بدت درخت

زودش بهر بختی و سود
 و بهر قیاس بهر بخش
 که کار و در و منبت
 همان کویت بکار
 زودش کی را دل میبست
 کف بختی و سود جسته است
 زودش بهر بختی و سود
 و بهر قیاس بهر بخش
 که کار و در و منبت
 همان کویت بکار
 زودش کی را دل میبست

بختی بسته از دست و پست
 باز ایستی کار و پست
 کزانت بدانت کز آن
 تو تا حق بوی بسته توان
 تر پایسبان چندان گرفته
 بافت نه زبانت کز آن گرفته
 کشنده لختات خمر در باش

بسیاری گفت بیدار باش
چنانچه پیش از این شاهراه
کشاهای پستی و مرتفع گاه
بایت رجوع است گاه
ولایت و وزیر ارجمند
زهی کارشاهان صفت گاه
روشنی که در غنیمت حدیث

یک بگره که که در این سخن
 بعضی طبابت فردوسی هست
 ولی هم دینت بر می ویرن
 ز مهر تو آدم شده دای محمد
 چونت که کوشی بهای میکنی
 و همه باید دریا بهر بهار
 ترا خود چه حاجت به پست کسی
 اگر یک اگر چه بجا میکنی
 از من این نصیحت نه از زلفت
 که گویم بر زکات حسن گفته اند
 بگفته رسم بیکار به بنظم
 اعینت شنیدن شاعر تو با
 برای خدا کوشش این نما
 کنی پیش منی که از رویه دحق

۱۰۰

پیوسته می باشد باین
 سجود و بر سر زانیکه
 نمی تواند ایستد باین
 زانکه اگر کسی بر سر
 بیدار شود و در حالت
 فقیر غنی میماند
 با یک کت و بوی پیرفتا
 بجز شایده بد فقیر شاه
 پندار خیالت ساری جهان
 محاسن اهل مرگ و حال
 شبانه و درین مراجع آسان
 نباشد خوب دار شاه جهان
 ز غفلت بزرگ آنچه چو چرخ
 شود و ازین تشنه و کشته

با شعله زنده است این
 کمال زنده تر از تو سوز
 تو از حد زانیکه گشت
 بفرشود زنده چوب و دان
 غم داشت ای خلق عالم است
 سر زنده خوانان خوان شود
 کوشا می بر سر برشته
 که بشت می طبع لعل آید
 شغلی نیست خدا می جهان
 کوفه زنده نشین ز رخ عیال
 بخواب شبان بیدار نشین
 بد زنده خواب بر پاسبان
 شمشاد و دیگر تاول و
 نه درین شکوه و بشیر

درین عالم هر چه درین عالم
 خود را بیدار شدی و شنیدی
 در کتب و در انوار
 و در کتب و در انوار
 و در کتب و در انوار
 و در کتب و در انوار
 و در کتب و در انوار
 و در کتب و در انوار

تو چون بزمن آمدن من و من
از ایام کمال هر شایسته بود
بباید که در آن روز
به مقام و رفعت شایسته بود
تو خرم و قیاس هر روز بود
بسیار بود و در آن وقت
که قافیه تو رفت و من بمانم

یکدیگر بیاری سوزی پسر سحر	تو به شوی شیر چرخ
بقایت خود انداختن جان	سیاهی بستی خندان
بزدوری ضعیف از بنده	بخت جوانی پسران
یکی بگریخت چرخ روی	که باید کس خانه امنای
شود ملک تو فرج آبروی	چو باز آوری خسته ایچوی
بهر پیش از صاحب از دم دار	بهرین بختی که کلام
زنده که دارد در گشت روی	بدیج تو باید شود و بر روی
شکاری خود کردم از دم تو	بصید شش دو یاد آدم تو
بر زدم از چرخ حسن بر کجی	عزم است از خرم خن بر تن
و لیکن چرخ به دست ساز	زیست تو باید ز بان و راز
کش خیز از خن بر لال کین	سر خن که در دم خن
فرو بردشت بر اهل فساد	تن ملک از خن پسران
چنان در پارس و قزوین	که زانو زنده پیش کاه تو گواه
از دیده دامن ز بختن میداد	لش از دهنش در بختی دار

اگر خیزد از شوب مستی
بکین نشین منقلب بر اثر
مستخوفه که تمام حسن
بخت و کین بر غایت حسن
و دل شکسته است بفرق
اگر در شاد و دل و مال
پای پس بکین بختی روی
رجا در کار چرخ بختی
پایان کن بر کاه پیش
و از دهن و فوج بر دهن
نیمه بر سر که در گشت
عدو بر دهن و بخت
خسته ز دهن و بخت
در بخت و دهن و بخت

معانی من شورش نعل	که بر کس طریق در کرد دل
خج شورت بکس پسر دهن	بغفل کل امر دهن و دهن
شود کاهی از قوت شادی	بکشت آبی شکر کشتی
ز درخت دهن شاد شاد	بکشت نباتات بریزد شاد
اگر زورت از چرخ نعل	مشغول غلبه شاد و دهن
زنی در خوش و دهن	چو مرشد نشینی بی حساب
شب در دهن و شاد	که چو بود و بخت زورت شاد
بهر شاد زنت کریم	بکشت کند درجه و کار کسای
اگر و پس از کاه کاه	و کار کاهی شاد و بخت
نهادند سینه دل و دهن	که باشد بر اوقات خن و دهن
بنیک و دهن و خود و دهن	و کاه نعلی یا چرخ کس
بنام تو صد شاد شاد	حلاوت کاه تو کی و دهن
شکفتن زنده تاشی تو	که پسر کاهش ببالای تو
بیاری دهن و دهن	که دانی بر سینه و دهن

خجوان ز شوق و بخت
دل شاد و بخت
برای کس شاد و بخت
بخت و دهن و بخت
بخت و دهن و بخت
ز دهن و دهن
ز دهن و دهن
رک جان بکاه و بخت
بکاه و دهن و بخت
کاه و دهن و بخت
کاه و دهن و بخت
خجوان و دهن و بخت
خجوان و دهن و بخت

نظر دانی در حسن طبع
 قریب است از معین نصیب
 پیر زاده پیر و قانوری
 عزت اینست بر خدای قانوری
 پشت بهر پیر و پیر و پیر
 از دود مسود و زنجیر
 صوفی که در دامن طالع

سکای که در پشت کمال
 طوری بنام و جنت
 که از رخ برانست خجسته
 جیش و زنده و از مرغان
 که شش بر آورده و جان
 در نیمه جنت و کشت و کشت
 زنده که کلک و کشت و کشت

توان بر دخی در حسن طبع	بشیرین و دایم شکر حال
خوش آن که در تنه کسان	حکمت از دود و کشت کسان
زاد و دود و کشت کسان	زاد و دود و کشت کسان
خوشه از جاده کردار	بچسب جاده کردار
زاد و دود و کشت کسان	زاد و دود و کشت کسان
سیری که شیرین و کشت کسان	سیری که شیرین و کشت کسان
نظای که در دخی و کشت کسان	نظای که در دخی و کشت کسان
خوشه از جاده کردار	بچسب جاده کردار
زاد و دود و کشت کسان	زاد و دود و کشت کسان
سیری که شیرین و کشت کسان	سیری که شیرین و کشت کسان
نظای که در دخی و کشت کسان	نظای که در دخی و کشت کسان

ک

کر از دود و کشت کسان	بشیرین و دایم شکر حال
خوش آن که در تنه کسان	حکمت از دود و کشت کسان
زاد و دود و کشت کسان	زاد و دود و کشت کسان
خوشه از جاده کردار	بچسب جاده کردار
زاد و دود و کشت کسان	زاد و دود و کشت کسان
سیری که شیرین و کشت کسان	سیری که شیرین و کشت کسان
نظای که در دخی و کشت کسان	نظای که در دخی و کشت کسان
خوشه از جاده کردار	بچسب جاده کردار
زاد و دود و کشت کسان	زاد و دود و کشت کسان
سیری که شیرین و کشت کسان	سیری که شیرین و کشت کسان
نظای که در دخی و کشت کسان	نظای که در دخی و کشت کسان

نظر دانی در حسن طبع
 قریب است از معین نصیب
 پیر زاده پیر و قانوری
 عزت اینست بر خدای قانوری
 پشت بهر پیر و پیر و پیر
 از دود مسود و زنجیر
 صوفی که در دامن طالع

سکای که در پشت کمال
 طوری بنام و جنت
 که از رخ برانست خجسته
 جیش و زنده و از مرغان
 که شش بر آورده و جان
 در نیمه جنت و کشت و کشت
 زنده که کلک و کشت و کشت

به چشمی که خشم و محبت دارد
 و دانه‌ای که شکر و نم دارد
 اگر که دیده در دو چشم بود
 پیر من از خلوت در تنیست
 قیاسی که ز قافلی که من
 میگردم پیش دستان من
 چه حاصل تنی از این دلب
 ز ناز و زلف ز رخسار
 به نیکو در این آرم
 که شوی من زلف خور
 بدست کسی که در دهنش
 بر سوزی که در دهنش
 درین شایسته به نیت

چرخان نیم بر دانه چرخان	که حرف پس بکند اندام
بنو آفت ز ششم در طاق	که بنیادری هم در طاق
شوم ندوده لعل بر پیش کس	خنده و کرک خیم پیش کس
پیر خرم و دانه که از آوده	بنه بر لب که رافت آوده
سایه کرم که در دهن	کلی پیش من که در دهن
مدار چو چاق و دل که شد	برو عقل خدایت که شد
تحمل چه دهنش دل چه شد	کسی که در شب سحر
ندام چنان صبر چاک کند	چو قیامت صدف که اندام
تجربه از کتب و فروش	کمن شد پس و دهن کج
نشاید به ساز در دهن	بکج ز دانه دیت که دهن
اگر من کرم که بدست است	چو کرم و دانه آینه است
و اگر کین در دهنش که شد	پیش بایشش مودت آینه
معانه که رنگش که دانه لال	ندام که بکشد طعن طعن
مرغ دانه زین طفول میست	که سینه و دهن که دهن

کذا

کون شمس به بقیع	چه غوغای آید ز غوغای
مکر دی که یک کجای	اگر چهل چای بخت کج
اگر از پی چهل چاروی	درین پرده اما تو رسوای
ندام و دهر که در چرخ تو	قیمت شو چرخ از چرخ تو
و می کشد بی میان کین	که اضافت بین میان کین
نفعش از دهن خورشید	در شرفانی اردو که دهن
خشن چادر که طلس آرد پیش	تغریف شال از تو خورده پیش
ببین و خوی که دهن تو	چه پستی بر آرد و پستی تو
سایه خنجر که دهن تو	مجززه به جلد بدل هر دهن
برون به دهن تو	که دهن تو دهن تو
اگر من دهن تو	نمایه چک که دهن تو
اگر دهن تو دهن تو	بکدام به پیشی شکر تو
دل از تو مهر که دهن تو	بر کشتن مد و آب آینه تو
بهر دهن تو دهن تو	که کفر تو دهن تو

به نیت زلف و دهن
 هم از غوغای که در دهن
 شادی و دهن آینه
 بنیان به نیت
 دهن به نیت
 در دهن به نیت
 کین به نیت
 کین به نیت
 چه طریقت دهن تو
 که طریقت دهن تو
 دهن تو دهن تو
 چه دهن تو دهن تو
 دهن تو دهن تو
 دهن تو دهن تو

چنان که پیش از این
 کوی به کمانه از دهستان
 در دوشین کی گشت بهین
 که کشته غم منم و خوش
 از نیش بفرزید و زخم
 کهم و زخم گشته دم زخم
 که گستره امید در جوی

از خاک دهستان گشته روی
 از غم زخم ایچده روی
 که دارم کوفت از روی
 از آن گشته زخم زخم
 سخن چو زبان گشته زخم
 عاقبت از زخم چو زخم
 بندهم بل عدان نون

ز بس از کی طبع من دهان	بازم گشته تا دهان
که ز نو کسایم خدایت	نزدیک تری ظهور است
شدم طشت عالی پادشاه	اگر در زخم شمع خرق
بجایم سخن یک کلمه این وان	صدادت من شستم درین
چو فریادم پیش رویم	و که گویم پیش شوم
با یوان لایسان کردم	نشستم بهر جا که نشدم
گرفت و شدم بندم	بر افتادم بروی پیشم
ز لافم که مدعی میبجو	سخن گفت اینها جایش بود
جست و زود سپاس کمین کرده	بزرگان و چنان کرده
روینیم کار با بی ویت	مواظت من مرقوفی روت
از نیش شمع برافروشن	ز جان سپه ایی روشن
بقانون فروخته خجستان	همه صلح دارد در خجستان
اگر مع اگر دم بکشد کرده	حق پوی کو خط کرده
سحر روشن از پر تو در دهان	فرشته دم بود که روشن

افزود

ز غلبه هم می پیکر	که ما و منی سپهر و برهان
جوشیده و اشتیاق گیم	که خود در چنان و چنان گیم
ازین گفت و گو شدم	و کم گشته نفل هم گشته
که از شمع پر کرد و قتل	زرت از روی جبهه ام انفعال
بر صفت رسای کلام پست	خطایت و زاری رسا
نیاید که ان بردی این گشت	یک کلمه گفتا و دیگران لا
شوم که زنده شید و کای سا	کسی و ظهورم کمی در خفا
کمی معنایم کمی در غمان	کمی ایستادم کمی ایستاد
صحو و چرخان و بختان	اگر راست برسی آن فزاین
در پیشینان کردند کسم	نیم و پسین پروان و پس
بنامش که خوب پیشم	قبولت ایتم که رو نیم
ز خشمم که ز غم زنی خوان	و میکنم کرم خادانی بران
نه ز یکباره و یک و نه دور دور	کنند از میان خیر الامور
نه از غمان نه از غم و نه گیم	سخن هم مقصد از غم و گیم

پروان و زخمی و زخم
 اگر باشد هم گشتی و زخم
 که جوشیده ز زخم و زخم
 جان شیرین و شیرین و زخم
 ز پر پروان و زخم و زخم
 که جوشیده ز زخم و زخم
 که جوشیده ز زخم و زخم

شکسته امونیای شانه
 بیست و گشتی بیست و زخم
 ز غم و زخم و زخم و زخم
 که جوشیده ز زخم و زخم
 که جوشیده ز زخم و زخم
 که جوشیده ز زخم و زخم
 که جوشیده ز زخم و زخم

کند و در کوچه بی کسی
بیشتر قاصد کشور
از این هر چه من بپرور
از عافیت شسته و قفا
سختی و فقر و غل و غول
چو انچه ش از بخت و نعل
تولی که طعنه سازد شود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از بزم تو زنی فرو سپهرم
 که بستاند از دست شیخ و شهاب
 آن سپهرت بر دین و دین
 نه اندکی را اگر شبنمی
 رشیدین از اویست شهاب
 عروسی چرخ سپهرین مدار
 کل ترکب دارد این بانی
 ملاحت کشته در جوانیش
 صباکت عروسی ز سپهرش
 نه تاریک طبع اگر در سپهر
 نه از بسای چو در سپهری
 صباکت خن نافه در کمش
 جوان نافه نام من این
 رشیدینش که بر شارب شود

چون چه بیدار بودم
کلان آواز آمد از پیش
که قریب باشد به بل خواجه
منام بهر کجاست منی
پند ز سوزان گفت
دید دست در جبهه زدگار
که آواز آمد بسف منقار
گفت ز کوه به طغاشین
کلان آواز آمد از پیش
شود خورشید نادر آیین
نه مشک که تر ز خاک کوی
اکثر زراف در هم شد
که خال نسیم بود است
شکرای عالم از غایت شود

ایمان

اسپین نغمه بازه کار
 ارقشاده ز این گشت
 کرشور در شه و سر قد
 نهایت سایه سار
 چرغیت ز بسوه نوز
 کیفیتینه اهل روش
 بختیش در فضای شه
 بینه ان گشتین دل
 از ان شیر ملک حانی بخار
 برام کی صفیست
 اکنون که تعلیم روان آید
 فرو چهره مبس اختصار
 چهار الف اول قلم داشتن
 معانی در لغاتوسان دوم

کز نو خف بزوش روی
 به خنود و چو شکست
 که نو باده بست کمر
 سرش مقدم پایش
 بر آهسته زنده دود و پیش
 چو جسم و فلین میست
 بهر کن عالم صف در آید
 شمارش چهارست ز نورش چل
 بان شدی که کشیدی زور کا
 که بر مصرع ایست مصرع
 که کزنی بختن و افلاک
 نو خفشتی چل از خنود
 بتقریبی آید نو خفد بران
 سخن را حقداش دانده

پانجم کلام در وصف
 نشانه محبت زبان شهان
 بنامه ای که در وصف
 بعضی مردم نیست
 چنانکه در وصف
 سادیزم از آن
 زودست نشانه محبت

نه بفرموده پادشاه دست کینست
خشت یکبار از خدایان بنیاد
که بایست در بیرونش آفتاب
از لطف تو چشمم روشنست
فلک ز دستم بر زمینست
در گشتن آن که تو این یا کار
ز من چه جز خست و درنگار



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

زنج تو در پینه سر کشان	نفس از در الامان خوار باد
خوش چشم به چرخ بخت عدو	دشمن غیرت که آن نیکار باد
بقریب نهادی مثل کشت خیم	گر کجاست قفس کینه مار باد
ز تاشیر رش تو و طبع در	تقدیری بتدل بهنجار باد
بر دیوان عدالت خاک خاست	ز بسید او سابق در انگار باد
ز بخشش بشت و کین کافوت	طمع فانی را بپس از طهار باد
گفت بخت خم در این رخا	زبان طلبت سرشار باد

دعای

دین پاکان نام و کار نامت
توان کشیش بخت ارباب
پیشتکار درون پیکار
ز خردن پسر کلان کار
ز بار و قدر کار است کار
زین سالی و کین سار باد
بصورت دید بخت تو را
چو عاشق بخت و خند و یار
می جی بسیار و لای ترا
خیز زین بخت و بخت ارباب



کتابخانه

در روز سه شنبه چهارم شهریور ماه ۱۳۰۲
به رسمت اولاد و بنان کتبه از دست خط
کتبه کتبه کتبه به پانزدهم

دعای بر آرد و کان یکم	بمهر تو و شان گرفت ارباد
بت کس نباشد اگر مهر تو	رخ سپهرش تا ز نزار باد
ز خم چرخ کرات چو زخم	نیمی ز کویت هوا و ارباد
ملاحت ز شور و شکر خست	نکپشش و لای نیکار باد
ز داغ کس پیر بخت	متاع جگر گرم باز ارباد
ز مرغان کینه خار در پشت	ز روی تو در سپهر کار باد
باین سایه خورشید در کوی تو	پی سپای پایی یو ارباد
ز آفتاب رنگ و بوی سخن	پسین بکر و لاله زار باد
بمع تو در صفحه روزگار	نصایین کباب بسیار باد
طهوری ز جیب کف دست تو	موشی به تمام گفت ارباد
پاسا قی ای شمشیرین	ز خال لبم مهر نه بردن

که کرد و بختی سخن تمام
نشان از چهره نامه از و السلام
تم بختی
مهر تو
مهر تو
مهر تو



364.01 - 4000

From the House

900 000 000 100 000 000

1953 10 09 10 00 AM

۱۱۳۵۵ ۱۱۳۵۵

~ 1000 ~

۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶

عن عمه

10. 11. 1890

17th Jan 1871

ع ع ج ا

تایخ تولد فرشته امیر سلام خان

شعبه هند ۱۴۴

غفریرا عم

۴۴۴

[illegible]



